

به شهریار رضا شاه دوم

اگر میخواهی کاری بکنی، تا هنوز ساعت
بیست و چهارم است بکن. وقتی که ساعت
بیست و پنج برسد، دیگر حتی جای امیدی
هم برایت باقی نمانده است.
ضرب المثل قدیمی اروپایی

پس از نامه سرگشاده پیشین به همه ایرانیان خارج از
وطن، این نامه سرگشاده دوم را به شما، شهریار رضا شاه دوم،
پادشاه قانونی ایران مینویسم. و از این جهت مینویسم که
انتشار آنرا، در این آخرین دقیق ساعت بیست و چهارم ضروری
میدانم.

این نامه نیز، همانند نامه پیشین، یک پیام SOS
است، پیام سرنشینان کشتی طوفان زده‌ای که خودتشان
ناخدای آن هستید. نیازی به تذکرندارد که این پیام را
بعنوان یک ایرانی دوستدار و خیرخواه شما، و یک آرزومند
صمیمی موفقیت شما میفرستم، زیرا اعتقاد راسخ من، مثل
میلیونها ایرانی دیگر، این است که راه نجات ایران از
مهلکه کنونی، جز از مجرای رژیم سلطنتی که شما نماینده
قانونی آن هستید نمیگذرد. در خارج از این محدوده،
سرنوشت ایران فردا یا ادا مه حکومت مافیای دین فروشان در
شکل کنونی یا در شکل آرایش شده دیگری از آن خواهد بود -
که به هر صورت و در پس هر نقاب که باشد همچنان مافیا است و
همچنان نفرت انگیز است - یا برقراری یک دیکتاتوری
نظامی دست راستی، یا ایجاد یک "ایرانستان" دست چپی،
یا تبدیل آن به سرزمینی تجزیه شده که هر قطعه‌اش تیول رسمی
یا غیررسمی لاشخواری باشد. و در هر حال و به هر صورت، آن

"مدینه فاضله" وارداتی که روشنفکران کاذب یا فریبکارانه و با جا هلانسه از آن سخن گفتند و راه بروحشتگده دژخیمان گشودند، از این آشفته با زار سربرنخواهد آورد.

شما امروز به حکم قانون تاریخ، به حکم قانون وراثت، به حکم قانون اساسی مشروطیت ایران، وارث یک رژیم سه هزارساله سلطنتی و نما پنده یکی از شناخته شده ترین تاج و تخت های جهان هستید. شاید برای شخص شما بسیار بی دردسرتتر میبود اگر اصولا چنین میراث سنگینی را تحویل نمیگرفتید، زیرا که در شرایط موجود شما مزایای عملی این مقام را ندارید، ولی مسئولیتهای آنرا دارید. البته میتوانستید از قبول این مسئولیتهای در لحظه سرنوشت ساز انتخاب، یعنی در ۹ آبان ۱۳۵۹ سرباز زنیید، و دفتر این تخت و تاج سه هزارساله را برای همیشه ببندید. ولی شما در آن هنگام به ندای تاریخ و به وظیفه ملی خود پاسخ مثبت دادید و این مسئولیت سنگین را با آگاهی کامل به خطرات و الزامات آن، با شهامت پذیرفتید.

اما این قبول مسئولیت، پایان کار نبود، آغاز کار بود، زیرا با دادن این پاسخ مثبت شما دیگر تنها به خودتان تعلق ندارید، بهمان اندازه خودتان، و شاید بیش از آن، به کشورتان تعلق دارید، به کشوری که خود شما، در مصاحبه های اعلام داشته اید که: "حاضر مهبنگا ضرورت جانم را در راه آن فدا کنم".

و این ایران، اکنون زخم خورده و از نفس افتاده یکی از جانکاه ترین دوره های تمام تاریخ خود را میگذراند. همه منابع مادی و معنوی آن، همه نیروهای انسانی و طبیعی آن، با زیجه و قربانی ادا محکومت قرون وسطائی کسانی قرار گرفته اند که ماده اندامها را برای حفظ رژیم مرگ و وحشت خودتسا آخرین جوان ایرانی را به کام مرگ بفرستند و تا آخرین دینار سرما به مملکت را بجیب مرگ فروشان بیگانه سازیرکنند، و این درست همان چیزی است که "بین الملل لاشخوران" نیز از یک کشور بلازده جهان سوما منتظر دارند.

در چنین شرایطی است که شما فانونا ناخدای این کشتی طوفان زده شده اید. اما این کشتی پس از سالها سیلی خوری از امواج خروشان، اکنون به لبه غرقاب، یعنی به آخرین دقایق ساعت بیست و چهارم رسیده است. در شرایط کنونی تحولات جهانی، اگر امروز برای نجات این کشتی اقدامی قاطع نشود، فردا خیلی دیر خواهد بود، زیرا فردا آن ساعت بیست و پنجمی خواهد بود که با فرارسیدن آن سرنوشت ایران در خارج از خواست شما خواهد بود. همه ملیون ایرانی تعیین شده است.

در چنین وضع اضطراری، دیگر یک ناخدای وظیفه شناس نمیتواند به همان نحو عمل کند که در شرایط پیش از وضع SOS عمل کرده است. اگر نجات کشتی خود را میخواهد باید الزامات در اولویت ها تجدید نظر کند، فوریت ها را از غیر فوریت ها، و اصول را از فروع تفکیک نماید. و همچنانکه در آخرین لحظات سرنوشت ساز میدان جنگ همه محاسبات و ملاحظات دیگر تحت الشعاع هدف واحد "پیروزی" قرار میگیرد، وی نیز تمام ضوابط دیگر را، هر قدر هم که مورد قبول و مورد علاقه اش باشند، در برابر ضابطه حیاتی نجات کشتی از غرقاب، در مقام فرعی قرار دهد.

اگر این واقعیت را در این لحظات بحرانی با شما، ناخدای این کشتی طوفان زده و بر لب غرقاب رسیده در میان میگذارم، بخاطر این است که میدانم در این راه سختگویی میلیونها ایرانی چشم بر راه داخل و خارج کشور هستم، و زبان حال اکثریت خاموشی را منعکس میکنم که واقعا جاننا از رنج بردن و از انتظار کشیدن به لب رسیده است.

در چنین شرایطی وظیفه یک سختگو گفتن آن چیزها نیست که خوشایند نا خدا باشد، گفتن آن واقعیهائی است که مصالح واقعی نا خدا و مصالح واقع کشتی نشینان را در بر داشته باشد، و این مصالح با فانتزی های "سبکباران ساحلها" فرق دارد، چه سبکباران بیگانه ای که در "شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل" اصولا نمیتوانند "حال" طوفان

زدگان را دریا بند، وجه سبکباران "خودی" که گره‌م‌بتوانند
نمیخواهند.

.....
برای پیروزی اصولی برهربحران با دیربشهء اصلی
بحران را بجوئید، و دربحران مرگ وزندگی ایران امروز،
برای اینکارنیازی بهتحلیل وتجزیه تازهای ازجانب
پژوهشگران ندارید، زیراکه این ارزیابی را ۲۵۰۰ سال پیش
ازاین، داریوش، شاه بزرگ ایران، درسنگنوشته معسروف
خویش برسیئهء بیستون نقش زده بود، آنجا که گفته بود:
"خداوند این سرزمین را از دشمن و از دروغ نگاه دارد."
وکشور شما، وکشور همه ما، درست بدان جهت پروژکنونی
افتاده است که از هرچهار سو، از خارج و داخل، دشمنی بنام
دروغ بدان روی آورد. بدان جهت که دبروز همه و همه بدان
دروغ گفتند، و امروز نیز همه و همه بدان دروغ میگویند.
هشت سال تمام است بجز صداقت ساده لوحانه غالب آن
مردمی که دبروز درخیا بانهای تهران به راه پیمائی رفتند
و امروز دریا تلاقهای هورا العظیم و هورا الهویزه بکام مرگ
میروند، هرچه بنا ما انقلاب به مردم این کشور تحویل داده شده
اغفال و فریب بوده است. بیگانگان، چه کشورهای بزرگ و
کوچک، چه شرکتهای چندملیتی، چه وسائل ارتباط جمعی، و چه
پیا میران حقوق بشر، دسته جمع بدینان دروغ گفتند و
همچنان میگویند. "خودی ها" نیز، چه روشنفکران کاذب، چه
"لیبرال نمایان"، چه مدعیان حقوقدانی، چه جبهه های
سیاسی "پیرو راه ممدق"، چه مارکسیستهای اسلامی و غیر
اسلامی، و چه مافیای مرگ و وحشت دین فروشان، بطور دسته
جمع بدینان دروغ گفتند و همچنان میگویند. و ابوزبیر
خارج ازکشور نیز، اگرچنین دروغهای نگفته، چندان راست
هم نگفته است.
ولی شما، در مقام پادشاه قانونی این کشور، نه حق

دارید، و نه مسلمان خودتان میخواهید که به ملتتان جزا است
چیزی بگوئید و برایش جزا است چیزی بخواهید. شما بعنوان آخرین
شیرترکش نجات، برای ملت ایران تیلور ملی آن پندار
نیک و گفتار نیک و کردار نیک هستید که سرا سرا رزشهای فرهنگ
ایرانی برآن استوار شده است، و تنها همین فرهنگ ملی است
که در کشاکش حوادث ضامن بقای ایران بوده است. شما، برای
اینکه پادشاه ایران با شیدبا پادشاه فرهنگ آن با شید، و
برای پاسداری فرهنگ ایران با پادشاه گذشته، با حال و پادشاه آینده
کشورتان صادق باشید.

ولی برای اینکه با همه اینها صادق باشید. همانطور که
مسلمان میخواهید با پادشاه اول با خودتان صادق باشید،
یعنی با الزامات و ضروریات مقامتان، با رسالتتان، با
مسئولیتهایتان. و همه اینها در شرایط حاضر تنها در یک
واقعیت خلاصه میشود. در این که نسبت به قوانین مسلم، قاطع،
تخطی ناپذیر و انحراف ناپذیر "رهبری" صادق باشید.

و اگر واقعاً بدین قانون صادق باشید، خواه ناخواه
خواهید دید که این رهبری، بدان صورت که لازم است با سخگویی به
شرایط سرنوشت ساز کنونی در این دوره هم مرگ وزندگی است،
در چند ساله گذشته از جانب شما اعمال نشده است، و در حال
حاضر هم اعمال نمیشود.

هشت سال است در ارزیابیهای مربوط به فاجعه سال
۱۳۵۷ ایران، سخن از "وضع انفجاری" گفته میشود که فاجعه
را در دنبال آورد. فرض کنیم آن "وضع انفجاری" که هم
کارگردانان خارجی انقلاب و هم کارگزاران داخلی آنان با
آن همه آب و تاب از آن سخن میگفتند. و هنوز هم میگویند -
واقعاً در ایران سال ۱۳۵۷ وجود داشت. ولی مگر همین وضع در
ابعادی گسترده تر در ایران امروز وجود ندارد؟ اگر آنروز
اختناق بود، امروز اختناق بسیار تر است. اگر فساد بود
امروز فساد بسیار تر است. اگر تبعیض و تفا دودیت آزاد بود
تفا دوتبعیض همه جا نیه تر است، و اگر محدودیت آزادی وجود

داشت امروز همه آزادیها، چه فردی و چه اجتماعی، بسیار محدودتر است. با ضایعاتی که امروز بحران اقتصادی بیسابقه‌ای با بیش از چهار میلیون نفر بیکار در کشور حکمفرما است که در آن هنگام مطلقاً خبری از آن نبود، و جنگی با یک میلیون کشته و دو میلیون معلول و دو میلیون آواره و سه میلیون بی‌سواد دلار خسارت در جریان است که آنهم در آن هنگام وجود نداشت. صدها هزار زن و مرد در سیاه‌لایه‌های درون کشور زندانی هستند و نزدیک به دو میلیون نفر آواره‌چهار گوش جهان شده‌اند. در داخل کشور اکثریت خاموش، سرخورده و جان‌بلب رسیده در انتظار پایان کابوس روزشمار می‌کنند، و در محله بین‌المللی موقعیت جمهوری روزه‌خوانان در افکار عمومی جهان نیان چنان نفرت‌انگیز است که نظرسنجی‌های مختلف بطور منظم حکومت کنونی ایران را منفورترین حکومت جهان، و رهبر کنونی آن را منفورترین رهبر جهان می‌شمارند، حتی پیش از آنکه افشاگری‌های اخیر کوس‌رسان‌های این مافیای را بیش از پیش کوفته باشد.

و علی‌رغم همه اینها آن "انفجاری" که در ایران سال ۱۳۵۷ روی داد، در ایران سالهای بعد از ۱۳۵۷ روی نداده است. چرا؟ زیرا که نیروهای ناسیونالیست ایران از رهبری قاطعی که با بدیا سخگوی چنین شرایطی با شدیر خوردار نیستند، و در عوض حکومت مرگ و وحشت حاکم بر کشور، با آنکه مطلقاً رقم مثبتی در کارنامه سودوزیان خود ندادند از چنین رهبری قاطع برخوردار است.

خواست بیگانگان قدرتمند و با زیبایی پنهانی آنان مسلمانان در همه آنچه در جهان سوم میگذرد نقش مؤثر دارند. ولی این خواست تقریباً همیشه در این مسیر جریان دارد که این قدرتها بر روی اسب‌برنده شرط بندی میکنند، و بسوی آن حریفی روی می‌آورند که بیشتر بخت پیروزی دارد. منطق آنها منطق شناخته شده این ضرب‌المثل ایرانی است که "پهلوان زنده را عشق است." ممکن است اینها امروز صد درصد با قدرتی

حاکم همکاری کنند و بدو تملق هم بگویند، ولی وقتی که قدرتی دیگر را با شانس زیاده در میدان رقابت قلمرو آن ببیند، با صلاح معروف سرخ را بجان او کج میکنند. این واقعیت دیرینه جهان سیاست، در همین سالهای گذشته و در همین کشور خودمان دوباره روشنی آزموده شد: یکبار وقتی که روح‌الله خمینی نشان داد که برگهای برنده در دست او است و نه در دست رژیم سلطنتی یا در دست "لیبرال"هایی که مورد پشتیبانی آمریکا بودند، و بار دیگر وقتی که رئیس‌جمهوری "آشتی‌ناپذیر" بعدی همین کشور اصول اعلام شده خود را زیر پا گذاشت برای اینکه با دولتی که خود او آنرا "جنایتکار، وحشی، تروریست، آدمکش، جاهل، متعصب، دیوانه" نامیده بود پنهانی از در دوستی درآید و با جاسوسان هم‌بند و بدهد، و بعد از آفتابی شدن موضوع اعلام دارد که انقلاب همین آدمکشهای وحشی و جاهل و متعصب "واقعیتی است که وارد تاریخ شده است."

درس بسیار روشن این تاریخ، در تمام زمانها و در تمام مکانها، این بوده است و هست که آنجا که پای پیکار سرنوشت در میان باشد، پیروزی بیش از هر چیز در گرو فرماندهی است، حتی بهترین سربازان جهان، مجهز به پیشرفته‌ترین ساز و برگ نظامی جهان، بدون فرماندهی خوب بخت پیروزی ندارند، پیشرفتهای تکنولوژیک کیفیت ساز و برگها را عوض میکنند، بر کارآئی سلاحها میافزاید، و تاکتیکها و تکنیکها را تغییر میدهد، اما قانون ثابت فرماندهی برجای خویش میماند.

و این درس، اگر در تاریخ جهان یکی از چند درس اصولی باشد، در تاریخ ایران شاه درس همه درس است. در سه هزار سال تاریخ مدون این کشور، حتی یک نمونه نمیتوان یافت که پیکاری سرنوشت ساز بدون یک رهبری نیرومند و قاطع به پیروزی رسیده باشد.

کسانی هستند که با شنیدن کلمه رهبری فریاد "دیکتاتور طلبی" بر می‌آورند. ولی آنها تیکه "رهبری" را با "دیکتاتوری" عوض میگیرند، با از واقعیات مسلم تاریخ بیخبرند، یا

کبیر ترکیه درخواست کرد و این اختیارات را بصورتی قانونی دریافت داشت. متن پیام او را آرتور کنت مورخ معاصر فرانسوی چنین نقل کرده است:

"ترکیه اکنون بر سرد راه مرگ وزندگی است. وقت و وقت حرف نیست، وقت عمل است، و من برای نجات کشور خواهان فرماندهی کل قوا با اختیارات دیکتاتور هستم. موفقیت من در این تلاش مستلزم آن است که تا مدتی که ضرورت جنگ ایجاب کند بر کلیه امور کشوری و لشکری مملکت کنترل مطلق داشته باشم و با آن چه میباید میکنم حسابی به شما پس ندهم. موافقی هست که میباید خیلی چیزها را برای دستیابی به هدفی حیاتی فدا کرد."

تصور نکنید که من دریافت چنین اختیاراتی را از شورای عالی مشروطیت با از هر شورای بزرگ و کوچک دیگری از همین قماش به شما پیشنهاد میکنم، نه از این جهت که مبادا چنین پیشنهادی غیر دمکراتیک باشد، بلکه از این باب است که اصولاً برای اختیارات کاغذی که از شماها میآید، کاغذی تحصیل شده باشد ارزشی قائل نیستم.

.....
حقیقت این است که این شوراها مشروطیت در شرایط حاضر شوراها میآید، کاغذی نیستند، و خود شما بر این واقعیت بهتر از هر کس دیگر تا کیدنها میآید:

"ما الآن نه دولت داریم، نه مجلس داریم، نه مملکت داریم، نه ارتش داریم، نه هیچ چیز دیگر داریم. با این وجود عده ای این بحث را پیش میکشند که طبق قانون اساسی پادشاه باید چه دخالتی در امور داشته باشد و چه دخالتی نداشته باشد. اینها بحثها میآید که فقط در خارج مملکت پیش میآید. مردم داخل مملکت اصولاً به این حرفها اهمیت نمیدهند."

و علیرغم این اظهار صریح و منطقی، متأسفانه هم خود شما و هم ویوزیسیون سلطنت طلب غالباً طوری رفتار میکنند که گوئی این "مشروطه خواهی" اولویت شما را به یک مسأله همسر ایرانیان امروز است و فوری تر از آن مسأله ای وجود ندارد.

وقتیکه در مباحث خودتان با صدای آمریکا میگوئید: "با پدرک بکنیم که هموطنان من در داخل و خارج مملکت همه دنبال یک چیز هستند که مشروطیت است"، مسلماً کمال حسن نیت را دارید، اما در ارزیابی این اشتباه میکنید. البته این هموطنان شما، چه در داخل و چه در خارج مملکت، هیچکدام دشمن مشروطیت نیستند و نمیتوانند با شما دشمنی کنند. اما هیچکدام هم دست کم در شرایط حاضر در بریدن دنبال این مشروطیت نمیدوند، زیرا که دلمشغولیهائی بسیار فوری تر و حیاتی تر از آن دارند. آنها میگویند که در داخل کشورند و پیش از هر چیز چشم برآه پایانی ظلمتند، و آنها که در خارج هستند بیش از هر چیز در آرزوی پایان آوارگی، و برای هیچکدام آنها این مشروطیت نه اشتغال فکری شماره یک است، نه اشتغال عملی شماره یک.

باز هم خود شما هستید که این واقعیت را بروشنی متذکر شده اید:

"با ورکردنی نیست که هموطنان ما در داخل کشور در منگنه اختناق رژیم محرومیت بکشند و دستم ببینند و ایرانیان خارج کشور سرگرم مسائل فرعی باشند. گوئی فراموش کرده اند که دشمن مشترک کیست و در کجا است؟ برای اکثر هم میهنان ما در داخل کشور بسیاری از این بحثها میآید که پاره ای ایرانیان در محیط های آزاد اروپا و آمریکا میکنند اما مطرح نیست.... نگاه ما با بدهمواره با آنچه در داخل کشور میگذرد معطوف باشد. غفلت از این امر ممکن است سبب شود به مسائلی مشغول شویم که در ارتباط با سرنوشت ایران از اهمیت چندانی برخوردار نباشند."

این شورا‌های مشروطیت، حتی اگر همه آن صورت انتخاب نشده بودند که شدند، واگر میان اعضای سرشناس آنها کسانی وجود نداشتند که پیش از این نه تنها به دشمنی با محمد رضا شاه، بلکه به مخالفت با اساس رژیم مشروطه پادشاهی ایران افتخار کرده و در عوض نه کرسی فلک را زیر پای رهبر کبیر انقلاب و جمهوری او گذاشته بودند، با زهم نمی‌توانستند در شرایط کنونی نه‌گرمی از کارها بگشایند، نه عامل پیوستگی نیروها باشند.

تنها چند هفته پیش بود که هماهنگ کننده این شوراها، در مقام رهبر شورای عالی مشروطیت، در پیام خود گفت: "شورا‌های مشروطیت می‌توانند در راه‌های ایران پشتوانه مثلث نجات یعنی نیروی شاه و دکتر بختیار رومند باشند."

در این "مثلث نجات" که از شاه و دو مشاور اصلی شورای جدیدالتاسیس "مشاوران ویژه پادشاه" تشکیل می‌شود، و قاعدتاً با پدراهل کارگشائی را با روشنی و قاطعیت برای حل مشکلات ارائه دهد، یکی از دو مشاور ویژه، در مقام رهبر "جبهه نجات" در سخنرانی خود در پارلیس اعلام می‌دارد:

"من به وارد شدن شاه در امور اجرائی عقیده مندم، زیرا اکنون که نه دولتی داریم و نه قانون اساسی، نمی‌توان شاه را مقید به قانون اساسی کرد. شاه باید در امور اجرائی وارد شود و فعالیت وسیعتری را آغاز کند."

و در همان حال مشاور ویژه دیگر، در مقام رهبر "نهضت مقاومت ملی"، در سخنرانی خود در لندن می‌گوید:

"من از برقراری پادشاهی مشروطه‌ها نندانم. آنچه در انگلستان وجود دارد هواداری می‌کنم. شاه جوان که من با وی تفاهم کامل دارم فقط می‌تواند بدین صورت نقش خود را ایفا کند."

و خود رهبر "جبهه نجات" در اشاره بدین دوگانگی، متذکر می‌شود که:

"تنها اختلاف من با دکتر بختیار بر سر آن است که دکتر بختیار عقیده دارد شاه باید دخالت در امور اجرائی برکنار بماند، و حال آنکه من معتقد به وارد شدن شاه در امور اجرائی هستم!"

واقعیت‌های تاریخ، نشان داده است که حتی در مواقعی هم که اختلاف اضلاع این نوع مثلث‌ها چنین اختلاف ۱۸۰ درجه‌ای نباشد، با زهم هیچیک از آنها با سخگوی شرایط اضطراری نیستند. "تربومویرا"ها و "ترویکا"ها همیشه فقط مرحله‌ای مقدماتی هستند برای اینکه در نهایت امر رهبر واحدی از میان آنها سر برآورد.

در مواردی که پای آزمایشی تهورآمیز و استثنائی، یعنی مبارزه سرنوشت‌ساز مرگ و زندگی در میان باشد، اصولاً مشاوره فرمانده جنگ با رجال سیاست مشاوره شگفت‌آوری است. تصور این احتمال خیلی آسان است که اگر مثلاً بنا بر ارت در مقام سرکنسول حکومت انقلابی فرانسه، از اندیشمندان انقلاب درباره تعطیل کنوانسیون با سرنیزه سرپازان خود نظر می‌خواست، یا اگر لنین در مورد عبور پنهانی از خاک آلمان در داخل واگنی مهر و موم شده برای سردر آوردن در میان نیروهای مسلح تزاری و دست زدن به قمار بسیار خطرناک سرنوشت با سیاستمداران "استخواندار" مشورت می‌کرد، یا اگر رضاخان میرپنج از مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک می‌پرسید که صلاح میدانید کودتا کنیم؟ نتیجه‌ای من مشورت‌ها چه میشد.

در منطق شناخته شده تاریخ، جنگ قانون خودش را دارد، و سیاست قانون خودش را. با فلاتونها و ارسطوها می‌توان بهترین قانون اساسی را نوشت، اما نمی‌توان با آنها به جنگ رفت. راه سیاستمداران راه تدبیر و احتیاط

است، و راهبر ایران مبارزه را هر جثت و قاطعیت، خیلی وقت است که گفته اند:

عاقل به کنایه رجوی تا پل بندند

دیوانه پا برهنه از آب گذشت

پزشکان حرفه‌ای برای درمان ما رگزیده تریاق تجویز میکنند، ولی مواردی پیش می‌آید که بقول سعدی "تا تریاق از عراق برسد ما رگزیده مرده باشد." و در شرایطی چون شرایط اضطراری کنونی ایران که گفته‌آ تا تورک راه نجات در حرف نیست، در عمل است، دستورالعمل واقعی کار را میباید در فتوای معروف حافظ جت که "در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست."

تا کیدهای پیگیر و بیما رگونه "اوپوزسیون" سلطنت طلب و روشنفکران وابسته بدان در تحلیل و تجزیه قانون اساسی مشروطیت ایران و نقشی که با پدشا بهر اساس این قانون داشته باشد، در شرایط کنونی نه تنها عالی سا زنده نیست، بلکه عالی مغرب است، زیرا که هم‌گرهی از کنار نمیگشاید، هم توجه‌ها و نیروها را از راه به بیراهه میکشاند. برای ملت ایران در شرایط امروز مبارزه برای نجات ملی مبارزه مرگ و زندگی است و مبارزه برای اجرای دقیق قانون اساسی مبارزه‌ای برای بهتریستن است. اولی مسئله امروز است، دومی مسئله فردا است. و برای آنکه مسئله فردا مطرح شود باید نخست مسئله امروز حل شده باشد.

حتی اگر این سماجت می‌آلغذ میزد در گره زدن مسئله امروز ایران با مسئله مشروطیت، از حسا بگریهای خصوصی سرچشمه نگیرد، و حتی اگر هدف نا گفته‌آن این نباشد که همچنانکه محمد رضا شاه پهلوی گفت که "همه کوشش کشورهای غربی دوست من در این راه صرف میشد که پروبال مرا بچینند تا از خدمت بی بیشتر پرواز نکنم"، این با رنیز پروبال شما را بچینند تا از خدمت بی بیشتر پرواز نکنید، با زهم این

واقعیت را انکار نمیتوان کرد که این مباحثات شما را در مقام پادشاه قانونی ایران، یعنی در مقام پرچمدار طبیعی مبارزه نجات بخش ملی، بطور منظم در میان دو قطب نا هما هنگ در نوسان نگاه میدارند و از قاطعیتی که لازمه این پرچمداری است محروم میکند. مثلا باعث میشود که یک موقع در مصاحبه خودتان با یک هفته‌نامه فرانسوی بگوئید: "قانون اساسی مشروطیت سال ۱۹۰۶ ایران تنها سند مکرراتیکی است که وجود دارد، و راه را برای قیام همگانی علیه رژیم خودکامه‌وی قانون و غیر مکرراتیک فعلی بازمیگذارد"، ولی درست چند روز بعد از آن در مصاحبه دیگری با یک هفته‌نامه فارسی، تصریح کنید که: "قانون اساسی برای ما مان بخشیدن به مرجحومت تدوین شده است، نه برای سرنگونی رژیمی که پیدایش آن قابل پیش بینی نبود. هیچکس نمیتواند در قانون اساسی راهی برای راندن غاصبان قدرت پیدا کند."

با در موقع دیگر، با ارزیابی واقع بینانه‌ای، اظهار دارید:

"در شرایط کنونی، با نبودن در داخل کشور، غیاب مجلسین، غیاب قوه قضائی، غیاب قانون بطور کلی، پادشا چه وظایفی با یدبرعهده گیرد؟ در شرایط استثنائی امروز من نمیتوانم خود را به همان وظایفی محدود کنم که در شرایط عادی کشور برعهده خواهم گرفت. در حالیکه مملکت دارد از دست میرود، وظیفه ملی و انسانی هر ایرانی وطن پرست حکم میکند که هر آنچه در توان دارد در راه‌رهای مملکت بکار اندازد. خوب، حالا که من از هموطنانم میخواهم که چنین کنند آیا خودم باید کنار بنشینم تا مباحثی در خارج درگیر که فلان جای قانون اساسی با متمم آن درز برداشته است؟ مسئولیت مقامی، انسانی، اخلاقی و ایرانی من چنین حکمی نمیکند. میخواهم هموطنان من بدانند که نقش من پیش از سرنگونی حکومت با نقش من بعد از سرنگونی

آن و بعد از تنفیذ قانون اساسی تفاوت دارد. آنها فقط چشم بر آهنده که کسی پیدا میشود آنها را نجات بدهد، و من میگویم: این شخص من هستم.

ولی خود شما در مباحثه ای دیگر، با همین قاطعیت میگوئید:

"من پذیرفته ام که از مرز معینی از عمل قدم فراتر نگذارم تا نقش پادشاه مشروطه و جاذبه و رمز و حفظ شود. نمیخواهم خیلی بصورت یک رهبر ظاهر شوم، زیرا ملت ایران همیشه خواسته است از یک رهبر پیروی کند. من سعی خواهم کرد بجای اینکار یک مسیر فکری و فلسفی را به ملت عرضه کنم، حتی اگر خیلی ها از این امر خوششان نیاید."

و در باره کتاب همین منطق دوم است که در مباحثه ای با یک نشریه سرشناس فرانسوی میگوئید:

"لحظه دقیق قیام برای آزادی و تصمیم چگونگی آنرا خود ملت باید انتخاب کند. من نمیتوانم بجای ملت تصمیم بگیرم یا نظیر ژنرال دوگل بجای او عمل کنم. اما هنگامیکه نیروی با عظمت ملت بحرکت درآمد و فریاد محو استبداد صغیر را بلند کرد، وقتیکه ایران نیا ن فریاد برآوردند زنده باد شاه و زنده باد قانون اساسی، من در کنارشان خواهم بود."

ولی آنچه ملت میخواهد این نیست که در روز مبارزه سرنوشت پادشاه خودش را فقط در کنار خویش بیاید. این است که او را پیشاپیش خویش، در صفا اول مبارزه و در مقام پرچمدار مبارزه بیاید، زیرا که هیچ ملتی، در هیچ دورانی از تاریخ، بطور خودر و قیام نکرده است. همیشه رهبری داشته است. بدون چنین رهبری، اگر هم قیامی صورت گیرد از قیامهای حساب نشده و بی برنامه ای خواهد بود که به آسانی

سرکوب خواهد شد، و ملت اصولا امکان آنرا نخواهد یافت که فریاد زنده باد شاه و زنده باد قانون اساسی بردارد. و اگر هم قیامی حساب شده و هماهنگ شده روی دهد که به پیروزی انجامد، مفهوم آن این است که اگر این قیام به رهبری پادشاه صورت نگرفته، به رهبری یک فرد یا یک گروه دیگر، نظامی یا غیر نظامی صورت گرفته است. اما در چنین احتمالی دیگر توقع نمیتوان داشت که کما نیکه خود را به آب و آتش زده و خطر جوشی کرده و به پای مرگ رفته اند، و پیروز شده اند، برای پادشاه کشورشان دعوتنا مه بفرستند که حالا دیگر به استناد قانون اساسی تشریف بیاورید. مردم هم در آن موقع دیگر اصولا اصـراری نخواهند داشت که پادشاهان را که بموقع پرچمدار مبارزه نیافته اند، حتی در کنار خویش هم بیابند.

در کتاب "رضا پهلوی" که چند ماه پیش در پاریس منتشر شد، و مطالب آن طبعاً با اطلاع و موافقت خود شما چاپ شده است، بطور خیلی روشنی بر این واقعیت تاکید شده است:

"در شرایط جاری برای آمریکا ثبات دشوار بنظر میرسد که از یک نهضت مخالف حکومت کنونی ایران که امکانی برای رسیدن به قدرت نداشته باشد پشتیبانی کنند. در عوض تردیدی نیست که در صورتیکه سلطنت طلبان ایران بتوانند جنبشی واقعی در داخل کشور بوجود آورند که در خارج از ایران جدی گرفته شود، روش آمریکا تغییر خواهد کرد."

یک مشاور کاخ سفید به ما اظهار داشت: خیلی ها در ایران هستند که تا سف زمان شاه را میخورند، ولی میان این واقعیت با این نتیجه گیری که فرزند شاه به سلطنت بازخواهد گشت فاصله ای است که ما جرئت عبور از آنرا نداریم... مسلماً در داخل ایران مقاومتی در برابر جنگ وجود دارد که با گذشت زمان زیاد تر میشود. برای این اساس ما نمیتوانیم امکان این را که رژیم خمینی از درون فروریزدنا دیده بگیریم. ولی بسیار

تردید داریم که افسرجوانی که فی المثل قدرت رادر دست بگیرد، تلگرامی برای رضا شاه دوم مخابره کند و از او درخواست نماید که به کشور بازگردد! ... اگر چنین افسرجوانی، با تفاق یا رانش، بتواند نشان دهند که آنان مردان فردای ایران خواهند بود، در آن صورت ما موضوع خودآنان را مورد مطالعه قرار خواهیم داد."

* * *

همانطور که رزیابی همه تحولات دیرروز و امروز و فردای ایران بر اساس معیار واحد "مشروطیت" نه منطقی و نه واقع بینانه است، تعبیری که "روشنفکران" اوپوزیسیون از نقش "پادشاه مشروطه" در ایران میکنند نیز نه واقع بینانه است و نه منطقی، زیرا این اظهار نظر را بیچ که شاه مشروطه ایران با یدنقشی همانند شاه انگلستان داشته باشد یا هیچ واقعیت تاریخی و فرهنگی واجتماعی ملت ایران تطبیق نمیکند. شاه انگلستان یک پدیده استثنائی و خودرودر سیستم حکومتی این کشور نیست، تنها یکی از اجزای سیستمی است که مجموعه هماهنگ آن در طول قرون درجا معه انگلیسی و متناسب با نیازهای همین جامعه انگلیسی پی ریزی شده است. اگر امروز پادشاه انگلیس پادشاه انگلستان است، برای این است که "پارلمنت" انگلیس نیز با رلمان معروف انگلستان است، و اجزای انگلیس اجزای معروف انگلستان، و قوه قضائیه انگلیس قوه قضائیه معروف انگلستان، و مطبوعات انگلیس مطبوعات معروف انگلستان، و اقتصاد انگلیس اقتصاد پیشرفته انگلستان، و رشد آموزشی جامعه انگلیسی رشد آموزشی جامعه انگلستان، و رشد اجتماعی مردم انگلیس رشد اجتماعی ملت انگلستان. اگر از میان تمام اجزای این سیستم هماهنگ تنها پادشاه آنرا دستچین کنند و در سیستم دیگری جای دهند که هیچکدام از شرایط دیگرش منطبق با شرایط

سیستم اجتماعی انگلستان نیست، درست مثل این است که موتور سفینه های کیهان نورد را بر هواپیماهای "قارقرکی" دیروز سوار کرده باشند. موتور بکار نمیآید، اما هواپیما سقوط میکند.

شاید آن رهبران اوپوزیسیون که این نسخه را تجویز میکنند دریندا خود صادق باشند، اما بسیاری از سردمداران انقلاب که از "سرمشق شاه انگلستان" سخن میگفتند چنانچه صداقتی را نداشتند، مثل همیشه چیزی را میگفتند و چیز دیگری را میخواستند. سندی از اسناد "لانه جاسوسی" با امضای سفیر وقت ایالات متحده در تهران، این واقعیت را بخوبی روشن کرده است:

"بسیاری از رهبران مخالف محمدرضا شاه خود را متقاعد کرده اند که بمحض آنکه شاه از طریق یک مشروطه سلطنتی نوع انگلیسی در کنترل آنها درآید، خودشان دولت را بدست خواهند گرفت."

قانون دموکراسی مسلمانان ایجاد میکند که شاه ایران پادشاهی مستبد نباشد، ولی ایجاد نمیکند که فتوکپی شاه انگلستان باشد، همانطور که ایجاد نمیکند دموکراسی ایرانی فتوکپی دموکراسی انگلیسی یا دموکراسی آمریکائی یا هر جای دیگر باشد. این مبثی است که فطری مبسوط از کتاب "جنایت و مکافات" من بهارزیابی آن اختصاص یافت است.

همه دموکراسیهای جهان غرب نیز خود بر همین پایه میگردند. در تمام آنها سیستم بنیادی دموکراسی یکی است، ولی نحوه اجرائی آن در هر کشور بر اساس ویژگیهای جامعه همان کشور طراحی شده است، و نه بصورت رونوشت گواهی شده دیگران. نمونه ای از این واقعیت دموکراسی آمریکائی است که در آن، باید عتی که در هیچ جمهوری دیگر جهان نظیر ندارد، رئیس کشور هم رئیس جمهوری است و هم نخست وزیر است، و حدود

اختیارات قانونی او از اختیارات غیرقانونی خلیسی از یکتا تواری جهان مافرا ترمیرود، در صورتیکه در همان حال در آلمان فدرال یا ایتالیا یا یونان یا هندوآسی جمهوری عملا ماشین های تشریفاتی امضاء بیش نیستند. وضع پادشاهی در کشورهای کاملاً دمکراتیک، نیز به همین اندازه تفاوت دارد: پادشاهان اسکاتلندی و نروژی نه شاهان سیانی هستند نه امپراتور ژاپن.

شاه ایران مسلمان پادشاه مشروطه باشد، ولی پادشاه مشروطه "ایران" باشد، یعنی پادشاهی که وارث سنت سلطنتی سه هزار ساله ای با ضوابط و معیارهای خاص یکی از کهنسالترین سیستم های پادشاهی جهان است. و در چنانچه ضوابطی شاه تشریفاتی نوع انگلیسی هیچ محلی از اعراب ندارد. اگر شاه سلطنت حسین باشد پادشاه پیش از به یک "نادرقلی" میسپارد، و اگر احمد شاه باشد مقامش را به یک "سردار سپه" میدهد. حتی در ایتالیا نیز در شرایط مشابهی و یکتوراما نوئل یک بنیتوموسولینی را در برابر خویش مییابد.

رابطه سنتی ملت ایران با شاه کشورش در هیچیک از ادوار تاریخ این کشور به رابطه قانونی و ریاضی رایج سلطنتهای اروپائی - که قانون اساسی مشروطیت ایران نیز از یکی از آنها (پلژیک) اقتباس شده - محدود نشده است، بلکه در درجه اول رابطه ای عاطفی بوده است که بقول آرتور کریستن سن در ضوابط آن، شاه برای ملتش هم رئیس است، هم پدر، هم معلم، هم مرشد، هم معمار. و درست به همین جهت بود که وقتی که توطئه ای حساب شده بین پیوند سنتی شاه و ملت را در سال ۱۳۵۷ از هم گسیخت، هم شاه و هم ملت محکوم به سقوطی سنگین شدند.

* * *

گفته شد که نقش شوراها را مشروطیت و شورای مشاوران ویژه پادشاه و شوراها را مشابه آنها - دست کم در شرایط حاضر - نه تنها نقشی مثبت و سازنده نیست، بلکه نقشی بازدارنده و در نتیجه منفی نیز هست. یکی از آثار خطرناک این نقش منفی، این است که شاه قانونی ایران را و میدارد تا از همان هنگام اعلام سلطنت پیوسته بین خود و پدرش، یعنی بین رضا شاه دوم و محمد رضا شاه قاجار، بسا زد و همواره مراقب آن باشد که این قلم را پشت سر نگذارد. در مصاحبه ها و بیانات و بیانات خود، هر وقت که صحبت از آینده بمیان میآید محترمانه ولی بصورتی محسوس، حساب خود را از حساب او جدا کند و خواه ناخواه این احساس را در خواننده و بیابا در شنونده بوجود آورد که رضا شاه دوم بر آنچه دشمنان آشکار یا پنهان محمد رضا شاه در مورد او گفتند و میگویند، کم یا بیش صحنه میگذارد.

مسلم است که این نمیتواند با احساس و اعتقاد شخصی شما باشد، زیرا که شما اساساً فرصت و امکان داور شخصی درباره خوب و بد پدرتان را نداشته اید. خودتان در این باره در مصاحبه با نویسندگان کتاب "رضا پهلوی" گفته اید:

"اگر بگویم در دوران کودکی و نوجوانی خودم از اول تا با خرج معادوم را با پدرم گذراندم، این حداکثر برآوردی است که میتوانم بکنم. دیدارهای دونفری ما منتها از یک ربع ساعت در روز تجاوز نمیکرد، و طبیعتاً در این مدت امکانی برای گفتگو درباره امور سیاسی مملکت پیش نمیآمد. آنچه پدرم در این دیدارها بمن توصیه میکرد این بود که هر چه ممکن است بیشتر با مردم نزدیک باشم و با همه نوع اشخاص از هر دسته و هر طبقه معاشرت کنم. همیشه میگفت: به شهر برو، به دکانها برو، هر قدر بیشتر مردم را بشناسی."

طبیعی است که آن سنین کودکی و نوجوانی شما اصلاً

سین مناسی هم برای گفتگوهای سیاسی نبوده، زیرا شما در آن سالها بعنوان یک دانش آموزیسترنیبا زمند توجه به آموزش خود بوده اید. ولی این گفته‌ها بیانگر این حقیقت است که شما در آن هنگام شخصا وارد نقاط مثبت یا منفی زندگی و سیاست پدرتان نبوده اید، و این کار کار سالیان بعد از فاجعه بوده است. اما در این سالها منابع اطلاعات شما غالبا منحصر به منابع مخالف پدرتان بوده است، یعنی یا تبلیغات شدید و خصمانه‌ای که بیگانگان در ماهها هفته‌های پیش از انقلاب، چه در صحنه، جهانی و چه در صحنه ملی علیه‌ها و کردند و هنوز هم میکنند، یا تلقینات ایرانی‌ها که غالباً به حق یا بناحق از او رنجش شخصی داشته اند و دارند، و تقریباً همه رهبران دست اول اوپوزیسیون، و روشنفکران وابسته بدانها، و دیگر مشاوران شما از این دسته هستند، یعنی وجه مشترک همگی آنان این است که نسبت به پدرتان بیطرف نیستند. از نظر اصولی این امری غیرمنتظره نیست، زیرا که اینان غالباً صاحبان مقامات و مشاغل مهمی در دستگاه گذشته بوده اند، و نمیتوان انتظار داشت که در طول ۳۷ سال سلطنت یک رئیس کشور، صاحبان مشاغل مهم یک یا چندنا رضائی شخصی از او نداشته باشند. متاسفانه این روحیه شناخته شده ما است که اگر صد امتیاز، و لوبه غیراستحقاقی، گرفته با شیم زیباست آن‌ها احساس بدهکاری نمیکنیم، ولی اگر در یک مورد، معتقد با شیم که حق ما است خود را طلبکار می‌شماریم، و این احساس طلبکاری را خیلی زود تبدیل به عده‌ای میکنیم که حتی در برابر مصالح بسیار مهمتر و اساسی ترملی و اجتماعی نیز فراموش نمیشود.

در مورد محمد رضا شاه پهلوی، چون با هیچ منطقی نمیتوان او را در زمینه دستاوردهای سیاسی، اقتصادی، عمرانی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی مورد حمله قرار داد، بناچار این کار را در همان زمینه‌ای میکنیم که پیش از ما نیز دستگا‌های تبلیغاتی و خبری بیگانگان، در جنگ روانی بی‌امان خود

علیه‌ها و انتخاب کرده بودند، یعنی از طریق پیراهن عثمانی بنا مدمکراسی و حقوق بشر، که اتفاقاً خیلی هم با شعارهای شورا‌های مشروطیت سازگار می‌آید. و با چنین دستاویزی، منکر همه کارو همه چیز دیگر و نیز می‌شویم.

اجازه دهید من باب نمونه، یکی از تازه‌ترین این موارد را در اینجا مطرح کنم:

اگر در میان تمام کارهایی که در دوران سلطنت پدرتان بدست او انجام گرفت، موردی باشد که نقش قاطع و تعیین کننده‌ای در او برای دوست و برای دشمن مورد تردید و مورد انکار نباشد، این مورد نجات آذربایجان در آذرماه ۱۳۲۵ است. در آن موقع دولت ایران، توسط نخست‌وزیری ادا ره میشد که سیاستمدار برجسته‌ای بود، ولی سیاستش در مورد فرقه دمکرات خودمختار آذربایجان بکلی با طرح حمله نظامی ارتش ایران بدین استان مغایرت داشت. در کا بینه قبلی او سه وزیر از حزب توده شرکت داشتند، و کا بینه وقت وی نیز جعفر پیشه‌وری رئیس حکومت خودمختار را به تهران دعوت کرده و با فتخار ش ضیافت‌های متعدد ترتیب داده بود. وقتی هم که بدستور شاه سفیر وقت ایران در آمریکا از بیات ادا مه اشغال نظامی آذربایجان توسط ارتش سرخ شوروی به‌سازمان ملل متحد شکایت کرده بود، دولت وقت ایران صریحاً به سفیر کشور دستور داده بود این شکایت را پس بگیرد.

در چنین موقعی بود که شاه با اقدام متهورانه و بسیار خطرناکی بعنوان فرمانده کل قوا به ارتش فرمان پیشروی بیجا نب آذربایجان را داد و همه عملیات نظامی را شخصاً از داخل هواپیمائی که خودش میرا ندرهبری کرد و تا احراز موفقیت کامل ادا مه داد. استقبال بیسابقه‌ای که مردم پایتخت از او در بازگشت از این سفر جنگی خطرناک بعمل آوردند، بزرگترین استقبال عمومی در تاریخ سی و هفت ساله سلطنت وی بود.

و علیرغم این واقعیت شناخته شده - که هر آذربایجانی

دوست یا دشمن گواه زنده آن است - در پیاپی ۲۱ آذر ماه سال جاری شما که بمناسبت سالروز نجات آذربایجان صادر شده - و چون شما خودتان در آن هنگام شاهد آن نبوده اید طبیعا مطالب آن بر اساس اطلاعاتی که دیگران در اختیارشان گذاشته اند تنظیم شده است - عینا چنین آمده است :

"تمامیت ارضی ایران که خواست قاطبه مردم بود با رهبری قاطع و مصمم و تدبیر رجال سیاسی و فداکاری ارتش و پشتیبانی بزرگان دین و بازاریان و فرهنگیان و بیژگان و صاحبان سایر مشاغل آزاد و بعبارت دیگر سراسر ملت ایران تثبیت و تامین گردید ."

برای یک جوان ایرانی که امروز این پیام را بخواند، خود بخود چنین نتیجه گیری میشود که در میان همه افراد و عوامل، تنها پادشاه کشور بوده که حتی با ندادن زهبا زاریان و بیژگان و صاحبان مشاغل آزاد نیز در نجات آذربایجان سهمی نداشته و بهمین جهت نیز اصولا نامی از او بمیان نیا آمده است .

ولی تاکنون کدام دادگاه صالحی برای رسیدگی به صحت و سقم آنها ماتی که به محمدرضا شاه وارد آمد تشکیل شده است؟ کدام بررسی بیغرضانه ای در باره انگیزه های واقعی سقوط او صورت گرفته است؟ هشت سال است که در مورد او و متصرفان در کف دشمن است، یعنی بمصداق ضرب المثل معروف پارسی سنگ را بسته و سگ را گشوده اند. در چنین شرایطی، کدام قضاوتی را، خواه مخالف و خواه موافق، میتوان داوری واقعی شمرد؟

اما مراد من در اینجا بحث تاریخی یا اجتماعی نیست. فقط جلب توجه شما بدین واقعیت است که شما، نه تنها بعنوان فرزند محمدرضا شاه، ولی بخصوص بعنوان رضاشاه دوم، نمیتوانید در چنین پیشداوریها نسبت به پادشاه پیشین این کشور همزبان کسانی شوید که با غرض آشکار دارند، یا ناآگاهانه به داوری مینشینند، اجازه دهید در این مورد نیز، من باب

مثال، به مطلبی استناد کنم که در کتاب "رضای پهلوی" (صفحه ۲۲۶) از زبان شما نقل شده است، و در آن ضمن ستایش از ارتش ایران میگوئید "ارتش در ایران همیشه در کنار ملت بوده و از خواست ملی پشتیبانی کرده است، حتی وقتی که موضوع سرنگونی پدرو در میان بود."

مفهوم این سخن این است که ملت خواستار سرنگونی پدرو است، و ارتش ایران هم در این راه از او پشتیبانی کرد. ولی آیا این ارتش کدام ارتش بود؟ ژنرالها یزید بود یا آن افسران ارشدی که علیرغم سوگند سربازی خود در پیای اعلامیه ننگین تسلیم ارتش امضا گذاشتند؟ یا آن "همفرانی" که ماهیت واقعیشان در سندی از اسناد محرمانه سفارت آمریکا، در مجموعه "اسنادلانه" جاسوسی آمریکا (چاپ تهران، جلد پنجم، صفحه ۱۲۴) بروشنی مشخص شده است :

"خیلی محرمانه. ۱۸ دسامبر ۱۹۷۹، از سرهنگ شیفر وابسته "نظامی - دفاعی" نیروی هوایی آمریکا، به کلیه وابستگی های نظامی آمریکا در تهران: توصیه برای صدور روایت آمریکا را تنها برای افشاد بی پذیرید که اطلاعات جاسوسی مفیدی برای ما داشته باشند. تقاضاهای که این مشخصات را داشته باشند، با دارای موقعیتهای استثنائی و فوق العاده ای باشند، از قبیل همفرانی که اطلاعات باارزشی برای ما تهیه کرده اند و میکنند، باید توسط سرهنگ شیفر تأیید شوند."

در همان نخستین روزها و هفته های حکومت انقلابی، صدها تن از فرماندهان ارشد و افسران و سربازان ارتشی که تا روز آخر خواستار ماندن شاه در کشور بودند و ندونه خوان همان سرنگونی او، به برابری جرمهای اعدام رفتند. در دوران وزارت دفاع دربار امدنی و مصطفی چمران ۸،۰۰۰ نفر از آنان با اعدام یا زندانی و یا اخراج شدند. در سالهای گذشته

بزرگترین رقم تصفیه‌شدگان راهمین ارتشی داشته‌گه
علیرغم همه این تحقیرها و حق‌کشی‌ها مردانه از تما میست
کشور خود در برابر بیگانگان دفاع کرده است. آیا اینها بودند
که از "ملت" علیه شاه پشتیبانی کردند؟

خود آن ملتی که خواستار سرنگونی پدرتان بود، آیا
همین چندصد هزار نفری یک و دو میلیون نفری بود که خیا با آنها
و میدانهای تهران را در اختیار خود گرفتند و سوزاندند و خراب
کردند و فریاد "جا روکش خمینیم" را سردادند، و در باره آنها
اولین نخست‌وزیر دوران انقلاب، که خودش به برکت قیام
همین جا روکشان به صدراعظمی رسیده بود، در کتابش نوشته است:

"خیلی از اینها میگفتند "حاجی من هم شریک" و وارد
کاروان میشدند، مثل میوه چین‌هایی که به باغها و
خرمن‌ها سرازیر میشوند. کمونیستها، توده‌ای‌های
فراری، تازه‌گرویده‌ها، با گذرنا مه‌یابی گذرنا مه،
که بسیاری از آنها تعلیم‌دیده و تشکل‌یافته بودند از آن
جمله بودند. به این ترتیب صفها درست شد، شعرا و
پوسترها بالا رفت، شوراها و اتحادیه‌های خلقی در
دانشگاهها و کارخانجات و ادارات و روستاها و شهرستانها
از هر طرف جوشیدن گرفتند. طیف وسیع کنفدراسیون
دانشجویان، تروتسکیست‌ها، توده‌ای‌های وابسته به
شوروی و توده‌ای‌های نفتی، و مجاهدین خلق از جمله
اینها بودند. در میان قشرهای دیگر جامعه، مانند
اداری‌ها، بازاری‌ها، دانشجویان و طبقات موسوم
به مستضعفین نیز کسان زیادی مانند انقلاب‌دیگر
برای عقب‌نماندن از کاروان خود را زده بودند.
مشتهای گره‌کرده، جبین‌های درهم‌رفته، مرگ‌خواهی و
ستیزه‌جویی اینها بیشتر یادآور انقلابهای طبقاتی
کمونیستی بود تا ارائه‌دهنده چهره‌تابناک رحمة
للسعالمین محمدی".

و آقای ویلیام سالینون، سفیر "وظیفه‌شناسی" که حد‌اعلی
کوشش خود را در فلج کردن ارتش ایران و هموار ساختن راه
حکومت خمینی و بازگشت بکاربرد، و در حاس‌ترین لحظات
از پشت به شاه خنجر زد، بنویسه خود در همین باره نوشته است:

"چماقداران انقلاب و در نهانیت امرحاجان واقعی
قدرت سیاسی نخواست، یعنی توده‌هایی که خیا با آنها
را در اختیار خود گرفته بودند از افرادی تشکیل شده
بودند که نه بخاطر انگیزه‌های سیاسی یا مرا می‌ویا
عقیدتی، بلکه صرفاً بخاطر عقده‌ها و کینه‌ها و ناکامیهای
خود با نظام موجود به ستیزه برخاسته بودند. اینها که
در پانزدهم آگوست ۱۹۷۸ مرتباً قریباً دزدند، پنجره‌ها را
شکستند، اتومبیلها را به آتش کشیدند تا ماده بودند تا
علیه هر کس یا هر سازمانی که بنظرشان نماینده نظام
موجود بود عصیان کنند. و از آنجا که شاه نماینده همه
نظام معرفی شده بود تقصیر همه ناراستی‌ها را بگردن
او انداختند و او را هدف انحصاری دشمنی خود قرار
دادند."

اینها بودند که نمایندگان واقعی ملت ایران
بودند؟ و آنها بودند که نمایندگان واقعی ارتش ایران
بودند؟

* * *

هما نظور که منطقی نیست تلقینات یکجانبه‌برخی از
مشاوران سیاسی، شما را از دآوری منصفانه در باره پدرتان
بازدارد. یقیناً احساس را به دیگران بدهد. این
نیز منطقی نیست که تلقینات یکجانبه‌مشابهی، شما را در آنجا
که مربوط به قدرتهایی بیگانه میشود به آسان‌گیری بیش از حد
برانگیزد. یقیناً این احساس را به دیگران بدهد. و این

موردی است که در شرایط سیاسی حساس کنونی درباره نقش
نا مطلوب ابر قدرت جهان غرب در جریان وقایع ایران امروز،
در دنیا له نقش فاجعه انگیز همین ابر قدرت در جریان وقایع
ایران دیروز، تذکر می توان داد.

مفهوم این سخن طبعاً این نیست که شما سیاستی اصولاً
فدآمریکائی داشته باشید. از آن قبیل که فریبکاران جمهوری
اسلامی بظا هر ادعای آنرا دارند. اتخاذ چنین سیاستی نه
با منافع ایران تطبیق میکند، نه با عقل سلیم، نه با واقع
بینی، ولی این واقع بینی بدان معنی نیست که آنجا که
منافع حیاتی و مسلم و مشروع ملت شما ایجاب کند از ابراز
واکنش قاطع در برابر سیاست فاجعه انگیز این ابر قدرت
احتراز کنید، زیرا این کاری است که هر سیاستمدار وظیفه
شناس خود این کشور و هر کشور متدین دیگری نیز موظف بدان
است. اگر این درست باشد چگونه رهبران سونالیست ایران
میتوانند در برابر آن نوع سیاستی که افشاگریهای اخیر در خود
این کشور از مبادیست صریح آن با مصالح واقعی ملت ایران
پرده برداشت، در مصالحه با صدای آمریکا بگویند:

"ایرانی هیچوقت از آمریکا بدی ندیده است. کسانی هم
که شاید بیشتر بحث‌هایشان بر مسائل سیاسی است که
فلان دولت خارجی باعث شد که فلان وضع در مملکت ما
ایجاد شود، من به این حرفها عقیده ندارم."

درباره اینک "فلان دولت خارجی" نقشی در فاجعه سال
۱۳۵۷ ایران داشته یا نداشته است، شاید بیفایده نباشد که
صفحات ۱۸۷ تا ۱۸۸ کتاب مرا ورق بزنید، زیرا در این
صفحات متن اظهار نظرهای بسیار روشن و صریحی را از جانب
شخصیت‌های از خود این کشور بنام رنالد ریگان، ریچارد
نیکسن، جرج بوش، جرج شولتز، هنری کیسینجر، الکساندر
هیگ، ژیبکینو برژینسکی، جین کرک پاتریک، ویلیام
سالیون، رابرت هایزر، و... جیمی کارترها خواهید یافت

که همه آنها، بی استثناء بر مسئولیت قاطع آمریکا در این
فاجعه تاکید گذاشته اند. بجز این شخصیت‌ها، بیژوهشگران،
تاریخ نگاران، روزنامه نویسان، استادان دانشگاهها، و
ما جنبانان فراوان دیگر در دهه‌ها کتاب و صدها گزارش که در
سالهای اخیر به زبانهای مختلف در آمریکا و اروپا بچاپ
رسیده در ابعدی متقاوت بر همین مسئولیت انگارنا پذیر
آمریکا در این فاجعه نگشت نهاده اند. پدرتان نیز، خود در
آخرین روزهای زندگانش، هم نوشت و هم در مصاحبه‌هایش
اظهار داشت که با آنکه مدت‌ها برایش بسیار دشوار بوده که باور
کنند نقش اساسی را در سقوط او آمریکا ایفا کرده است، معیناً
دربار برشواهد مسلم چاره‌ای جز قبول واقعیت ندارد.

ولی درباره قسمت دیگری از همین مصالحه که "من
عقیده دارم آمریکا مملکت بزرگی است، افرادی این مملکت
را خوب میشناسم و شخصاً احترام زیادی برای آنها و ارزشهای
اجتماعی و سیاسی این ملت قائلم" کیست که متمسکانه بتواند
در صحت و اصالت این نظر تردید کند، حتی اگر ملت آمریکا را
از نزدیک شناخته باشد؟ زیرا که اصولاً نه تنها ملت آمریکا
بلکه هیچ ملتی را در هیچ جای جهان نمیتوان یافت که
طبیعتاً نیک اندیش، بشردوست و عدالتخواه نباشد. خود من
در سالهای پیشین به قریب شصت کشور جهان سفر کرده‌ام، و شاید
در هیچیک از آنها نبوده است که این نیک اندیشی را - البته
در تطبیق با معیارهای خاص هر ملت - در مردم کوچک و بزرگان
نیافته باشم. بارها این نکته را تذکر داده‌اند که اگر در
دوران اوج قدرت امپراتوری انگلستان درباره سیاست‌های
استعماری این امپراتوری از ملت انگلیس نظر خواسته
بودند، عمراً امپراتوری به چند هفته هم نمیرسید.

عیب کار در ملت‌ها نیست، در نیروهای است که ملت‌ها را
میگردانند، و متأسفانه این واقعیت همانقدر که در مورد
حکومت‌های مطلقه بلوک شرق و دیکتاتوریهایی جهان سوم صدق
میکند در مورد دمکراسیهای جهان پیشرفته نیز صادق است.

درک این نکته آسان است که اگر اختیاری تصمیم در مورد اشغال افغانستان و سرکوبی نیروهای مقاومت آن با مردم شوروی بود چنین سرکوبی صورت نمیگرفت، ولی درک این نکته هم بهمین اندازه آسان است که اگر اختیاری تصمیم دربارۀ کودتای تیمسار پنینوشه نیز با ملت آمریکا بود چنین کودتایی اتفاق نمیافتاد، و اگر اختیاری تصمیم در مورد تراژدی بیافرا با ملت انگلستان بود دومیلیون مردوزن و کودک گرسنه بیافراشی قربانی منافع بریتیش پترولیوم نمیشدند. درکنار رگوش خود ما، آیا جنگ وحشیانه و مرگبار رکنونی ایران و عراق با خواست مردم عراق شروع شد؟ و آیا امروز این جنگ با خواست مردم ایران ادامه دارد؟

ملتها همگی شریف و پاکدل هستند. آنها که نه با کدلند و نه شریف، نیروهای کارگردان گناه پیدا و غالباً ناپیدائی هستند که تقریباً همیشه در خدمت هدفها و منافع پنهانی بکار گرفته میشوند، و نه در مسیر آنچه واقعاً خواست ملتهاست ساده دل و نیک اندیش جهان است. بهمین جهت وقتیکه منافع حقه یک ملت، و از آن بالاتر موجودیت و هویت ملی او توسط ایمن چماقداران بیگانه به خطر افتاده باشد دیگر دلیلی وجود ندارد که این ملت، از طریق رهبران مسئول خود بدفاع سرخستانه از این منافع برخیزد. در قلموس منافع مشروع یک ملت، چماقدار در هر صورت چماقدار است.

چندی پیش کتاب پرسوصدائی از "دیویدشون برون" سخنگو ورثیس روابط مطبوعاتی ژنرال آیزنهاور فرمائنده وقت نیروهای متفقین در اروپای جنگ جهانی دوم انتشار یافت که در آن وی جالبترین خاطرات خود را از آن دوران شرح داده بود. در آن هنگام ژنرال دوگل رسماً رئیس "فرانسسه آزاد" ولی عملاً سردار بی سپاه و محکوم به اعدام کشوری شکست خورده و اشغال شده بود که دفترکاری در لندن داشت، و در برابر او کمانی چون روزولت و چرچیل و استالین قرار داشتند که غولان پیروز جنگ بودند. و با اینهمه، شون برون خاطره

گفتگوشی با دوگل را چنین نقل میکند:

"ژنرال بالحنی خشم آلوده بمن گفت: لطفاً به ایمن آقاییان (روزولت و چرچیل) بگوئید که اگر خیال کنند میتوانند به حساب فرانسه هر طور بخواهند میان خودشان معامله کنند، در اشتباهند. من نماینده منافع آمریکا نیستم، نماینده منافع فرانسه هستم. اگر بنا باشد دوستان آمریکائی و شوروی ما اروپا را میان خود تقسیم کنند، ما فرانسویها ترجیح میدهیم بمیریم، اما سایه لشکریک ارباب بیگانه نشویم، خواه این ارباب آلمان باشد، خواه روسیه باشد، خواه آمریکا باشد."

اجازه دهید تمونۀ جالب دیگری را از همین سالهای نزدیکتر به خودمان نیز در همین زمینه نقل کنم. این مورد مربوط به پائیز سال ۱۹۸۱ است که ارتش اسرائیل با استفاده از توجه افکار عمومی جهانیان به بحران لهستان، ارتفاعات جولان را در خاک سوریه بتصرف درآورد. در پی این امر سازمان ملل متحد در جلسۀ عمومی سازمان و در شورای امنیت این اقدام را محکوم کرد، و جویسی در آن موقع چنان بود که حتی آمریکا هم - که بطور منظم قطعنامه های شورای امنیت را بنفع اسرائیل وتو میکند - در این مورد به دادن رای ممتنع اکتفا کرد، در انتظار آنکه در جلسات بعدی، قطعنامه های مربوط به مجازات های عملی اسرائیل را وتو کند. که البته وتو هم کرد. با وجود این، همین اقدام مصلحت آمیز و بی آزار آمریکا، چنان خشم مناسیم بگین نخست وزیر وقت اسرائیل را برانگیخت که وی فردای آنروز سفیر آمریکا در اورشلیم را به دفتر کار خود احضار کرد و یادداشتی بدین مضمون به وی تسلیم نمود:

"یکبار دیگر شما اعلام میکنید که میخواهید اسرائیل را بمناسبت این اقدام یکطرفه مجازات کنید. معنی این طرز حرف زدن چیست؟ خیال کرده اید ما توکر شما

هستیم؟ یا ما را یکی از جمهوریهای موزفروش فرض کرده‌اید؟ مطمئن باشید که ما نه از این تهدیدهای شما هراسی داریم و نه به هیچ تهدید دیگری از هیچ جانبی اعتنا میکنیم. ملت اسرائیل ۳۷۰۰ سال بدون قرار داد دوستی با آمریکا زنده مانده است، و ۳۷۰۰ سال دیگر هم بدون چنین قراردادی زنده خواهد ماند.

و همه میدانند که نه دو گل از بابت این سرسختی خود کيفری دیدونه مناخيم بگين. همچنانکه در "اردوگا هجھانی زحمتگان" نیز تیتو و مائوتسه تونگ با همه گردنکشیهای خود تا با خربرمسند قدرت ماندند، ولی پیشه‌وری و ببرک کارمل به جمع قربانیان پیوستند، زیرا که آنها پایگاه خود را در درون ملت‌های خویش جسته بودند، و اینها دریا بتخته‌های بیگانه‌جستند.

محمد رضا شاه پهلوی، دوست و متحد سابقان دراز آمریکا، دریکی از واپسین مباحثه‌های خود به تلخی گفت: "واقعیت این است که این آمریکا که من می‌بینم عقده خودآزاری دارد. با دوستانش خصمانه رفتار میکند، اما کفش‌های آنها را که به او ناسزا می‌گویند و تهدیدش میکنند میلیسد."